

یک روز دو دوست با هم و با پای پیاده از جاده ای در بیابان عبور می کردند. بعد از چند ساعت سر موضوعی با هم اختلاف پیدا کرده و به مشاجره پرداختند. وقتی که مشاجره آنها بالا گرفت ناگهان یکی از دو دوست به صورت دیگری سیلی محکمی زد. بعد از این ماجرا آن دوستی که سیلی خورده بود بر روی شنهای بیابان نوشت:

امروز بهترین دوستم به من سیلی زد.

سپس به راه خود ادامه دادند تا به یک آبادی رسیدند. چون خیلی خسته بودند تصمیم گرفتند که همانجا مدتی در کنار برکه به استراحت بپردازند.

ناگهان پای آن دوستی که سیلی خورده بود لغزید و به برکه افتاد.

کم کم او داشت غرق می شد که دوستش دستش را گرفت و او را نجات داد. بعد از این ماجرا او بر روی صخره ای که در کنار برکه بود این جمله را حک کرد:

امروز بهترین دوستم مرا از مرگ نجات داد.

بعد از آن ماجرا دوستش پرسید این چه کاری بود که تو کردی ؟

وقتی سیلی خوردی روی شنها آن جمله را نوشتی و الان این جمله را روی سنگ حک کردی ؟

دوستش جواب داد وقتی دلمان از کسی آزرده می شود باید آن را روی شنها بنویسیم تا

بادهای بخشش آن را با خود ببرد. ولی وقتی کسی به ما خوبی می کند باید آن را روی سنگ

حک کنیم تا هیچ بادی نتواند آنرا به فراموشی بسپارد.